

بسم الله الرحمن الرحيم

«منطق ۱» جلسه سوم: جهل و تفکر؛ مبحث الفاظ

دکتر موحدی

فهرست

۲ جهل و تفکر
۲ اقسام جهل
۳ دیگر اقسام جهل
۴ تعریف تفکر
۴ اقسام حرکت ذهن
۶ یک نکته:
۶ سوال اول
۷ سوال دوم
۷ سوال سوم
۸ مبحث الفاظ
۹ ارتباط میان مفهوم و مصداق
۱۱ ارتباط میان لفظ و مفهوم
۱۲ نحوه دلالت لفظ بر معنا (مفهوم)
۱۴ مغالطه ناشی از اشتباه در دلالت الفاظ
۱۵ دیگر مغالطات مربوط به ارتباط لفظ و معنا
۱۵ مغالطه نگارشی کلمات

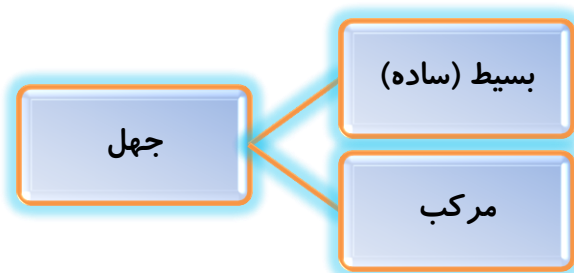
مغالطه ابهام در مرجع ضمیر..... ۱۵

سوالات..... ۱۸

جهل و تفکر

در مدت ۶ جلسه باید دست کم مطالبی را درباره همه سرفصل های درس منطق ۱ به شما ارائه کنم. از همین رو، مطابق با سرفصل های درس پیش می روم و هر مطلبی جا مانده باشد، توضیحاتی برای آن ارائه می شود.

اقسام جهل



جهل مرکب: یعنی کسی نادان باشد و از این نادانی هم بی اطلاع باشد. برای مثال، من و شما نسبت به علمی که حتی اسم آن را هم نشنیده ایم، جهل مرکب داریم. یعنی نه آن را می دانیم و نه اصلاً خبر داریم که چنین علمی وجود دارد:

آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند

جهل مرکب، بزرگترین مانع بر سر راه کسب علم است. چون کسی که جهل مرکب دارد، خود را عالم و بی نیاز از کسب علم می پندارد. برای همین، دنبال کسب علم و دانش نمی رود و تا ابد در جهل خود باقی می ماند.

بر اساس روایات، هر چیزی زکاتی دارد و زکات دانش، آموزش دادن آن به «جاهل مسترشد» است. «جاهل مسترشد» کسی است که اگرچه نمی داند، اما دچار جهل مرکب نیست و طالب دانستن است.

اما علما نسبت به آموزش کسی که دچار جهل مرکب است، وظیفه ای ندارند. به عبارت دیگر، نقطه آغاز کسب علم، «طلب» است. و کسی که دچار جهل مرکب است، «طلبی» برای دانستن ندارد. ولی کسی که از جهل مرکب خارج شده و طالب کسب علم است، علما نیز موظفند حتی بدون دریافت هزینه، و فقط به عنوان زکات علم شان، به او آموزش بدهند.

جهل ساده: وقتی چیزی را نمی دانیم و به نادانی خود آگاهیم، دچار «جهل بسیط» هستیم. جهل بسیط، مقدمه علم و بلکه نیمی از دانش است. زیرا وقتی کسی به نادانی خود آگاه شد، در طلب پاسخ و کسب علم برمی آید. روایت زیر نیز به همین موضوع اشاره دارد:

امام علی (ع): «قَوْلُ لَا أَعْلَمُ يُصْنَفُ الْعِلْمُ»

«نمی دانم» نیمی از دانش است.

سقراط حکیمی فرزانه بود که بر خروج آدمیان از جهل مرکب بسیار تأکید داشت. به دوست او کِرِفون، در معبد دلفی الهام شده بود که سقراط داناترین مردم است. سقراط برای اینکه به راز این جمله پی ببرد، با کسانی که در عصر او ادعای دانش داشتند، به مناظره پرداخت و سرانجام به این نتیجه رسید که آنهایی که ادعای دانش می کنند، درواقع دچار جهل مرکب هستند و حتی خودشان نیز از جاهل بودن خود بی اطلاع هستند. ولی سقراط از آنها داناتر است؛ چون دست کم سقراط به نادانی خویش علم دارد و دچار جهل مرکب نیست.

دیگر اقسام جهل

جهل به طور کلی به دو معناست: جهل در مقابل عقل و جهل در مقابل علم.

مثلا در روایت وارد شده که خداوند عقل را آفرید و برای آن لشگریانی قرار داد و جهل را هم آفرید و برای آن لشگریانی قرار داد. جهل و عقل به این معنا با یکدیگر متناقض اند.

اما معمولا جهل در مقابل علم به کار می رود. یعنی مثلا شما یا نسبت به فیزیک هسته ای عالم هستی یا جاهل هستی. جهل و علم به این معنا، با یکدیگر متضاد هستند.

درباره تضاد و تناقض و احکام آن، احتمالا در جلسه بعدی با هم صحبت می کنیم.

همانطور که علم به تصور و تصدیق تقسیم می شود، جهلی که در برابر علم است نیز به جهل تصویری و جهل تصدیقی تقسیم می شود. یعنی شما گاه به یک تصور جاهل هستید (مثلا تا به حال اسطرلاب ندیده اید و نمی دانید اسطرلاب چیست) و گاه به یک تصدیق جاهل هستید. یعنی مثلا نمی دانید که آهن در چه شرایطی و چرا زنگ می زند.

تعریف تفکر

تفکر یعنی به کمک معلومات مان، آنچه را نمی دانیم، کشف کنیم.

در یک معنای وسیع تر و کلی تر، می توان هرگونه حرکت ذهن در بین معلومات را (حتی اگر به نتیجه هم منتهی نشود) تفکر نامید.

اقسام حرکت ذهن

در تفکر همیشه یک حرکت وجود دارد: این حرکت یا بین تصورات اتفاق می افتد و یا بین تصدیق‌ها؛ و در قالب یک «تعریف» یا «استدلال» قابل بیان است.

حرکت استدلالی ذهن به یکی از سه شکل زیر است:

- حرکت از جزئی به سوی جزئی (تمثیل)
- حرکت از جزئی به سوی کلی (استقرا)
- حرکت از کلی به سوی جزئی (قیاس)

برای مثال، وقتی شما به چیزی فکر می کنید و آن چیز، چیز دیگری را برای شما تداعی می کند، حرکتی از نوع حرکت تمثیلی در ذهن شما اتفاق افتاده است.

ولی وقتی با دیدن چند مورد محدود، یک حکم کلی صادر می کنید، حرکتی از نوع استقرا در ذهن شما اتفاق افتاده است. مثلا وقتی می بینید قیمت برخی کالاها افزایش یافته و حکم می کنید که «همه چیز گران شده است»، این یک حرکت استقرایی است.

ولی وقتی حکم کلی را از قبل می دانید و حکم مواردی که از شما پرسش می شود را بر اساس آن حکم کلی استخراج می کنید، این یک حرکت قیاسی است.

منطق دانان شیوه های تفکر قیاسی انسان را بررسی کرده اند. انسان در تفکر قیاسی، از دو مقدمه که قبلاً به آنها علم داشته و بین آنها، به نوعی یک جزء مشترک وجود دارد (حدوسط)، به یک نتیجه جدید می رسد. این نتیجه جدید، با ترکیب شدن دو مقدمه (و معمولاً از طریق حذف حدوسط) به دست می آید.

بنابراین، مهمترین نکته در فرایند تفکر، پیدا کردن حد وسط است.

اگر من و شما می توانستیم ذهن مان را با یک کابل USB به یک یارانه وصل کنیم و تمامی اطلاعات آن را به صورت جملات حملی و شرطی در یک فایل word ذخیره کنیم، آنگاه می توانستیم با جستجوی موضوع و محمول (در قضایای حملی) و یا مقدم و تالی (در جملات شرطی) هر جمله در جملات دیگر، به هزاران نتیجه جدید برسیم! ولی متأسفانه هنوز چنین تکنولوژی ای موجود نیست!

علاوه بر حد وسط، اگر تصویری از نتیجه مطلوب داشته باشیم، به تحقق فرایند تفکر بسیار کمک می کند. در این گونه موارد، درواقع دو شیوه جدید از تفکر اتفاق می افتد:

وقتی شما تصویری از نتیجه دارید، می توانید مشخصاً به اندوخته هایی مراجعه کنید که موضوع و محمول آنها در نتیجه به کار رفته است. همچنین، شما می توانید فرض کنید که نتیجه غلط است و سپس در اندوخته های ذهنی خود، به دنبال راهی برای اثبات نقیض نتیجه بگردید. در این دو روش، درواقع شما از نتیجه استدلال، به سوی مقدمات آن حرکت می کنید. در حالی که در روش های قبلی، شما از مقدمات به سمت نتیجه حرکت می کردید.

به طور کلی، تفکر فرایندی است که یکی از دو مورد زیر در آن اتفاق می افتد:

- ذهن از مقدمات به سوی نتیجه حرکت می کند.
- ذهن از نتیجه ای فرضی و احتمالی به سوی مقدمات حرکت می کند و سپس از مقدمات به سوی نتیجه قطعی حرکت می کند.

برای مثال، وقتی که ما به دنبال تمثیلی می گردیم که موضوع را به روشنی به مخاطب خود تفهیم کنیم، داریم به نوعی از نتیجه به سوی مقدمات حرکت می کنیم.

وقتی که می خواهیم موضوعی را برای دیگران اثبات کنیم نیز از نتیجه به سوی مقدمات حرکت می کنیم.

ولی وقتی به استدلال دیگری گوش می کنیم، از مقدماتی که او ترتیب می دهد، به سوی نتیجه حرکت می کنیم.

در مجموع، فکر کردن یعنی حرکت دادن ذهن بین معلومات برای یافتن یک نتیجه جدید و یا برای اثبات یا رد یک نتیجه فرضی و احتمالی. گاهی حاصل این حرکت، شناخت یک تصور جدید است (تعریف) و گاهی حاصل آن، شناخت یک تصدیق جدید است (استدلال). در حرکت استدلالی نیز یا از یک جزئی به سوی جزئی دیگر حرکت می کنیم (تمثیل) یا از یک کلی به سوی یک جزئی (قیاس) و یا برعکس (استقرا).

یک نکته:

معمولا انسان را حیوان متفکر می نامند. چون ذهن انسان ها دائما حرکت می کند. این حرکت، حتی در هنگام خواب هم مستمرا وجود دارد.

اما اولاً آیا این حرکت ذهن، همواره امری مطلوب است؟ ثانیاً، آیا امکان دارد که انسان اصلاً ذهنش را حرکت ندهد و فکر نکند؟ ثالثاً اگر بتوانیم فکر نکنیم چه اتفاقی می افتد؟!

سوال اول

خیلی وقت ها ما اختیار ذهن خودمان را نداریم. به همین دلیل، فکر به هر کجا که دلش بخواهد و هر طور که بخواهد حرکت می کند. مثلاً در نماز، فکرمان همه جا هست، جز در نماز. در هنگام درس، فکرمان همه جا هست جز در درس. بنابراین، قطعاً حرکت ذهن همیشه مطلوب نیست و باید کنترل شود. منظور از کنترل حرکت ذهن، این است که افسار حرکت ذهن، دست من و شما باشد و بتوانیم آن را به جایی که می خواهیم و لازم است حرکت بدهیم و از حرکت در افکار بی حاصل بازداریم.

مثلاً وقتی یک نفر ذهنش در افکار ناامید کننده و یاس آور حرکت می کند، بهتر است این حرکت را متوقف کند. یا در هنگام درس، کنترل حرکت ذهن، منجر به تمرکز و افزایش بهره وری مطالعه می شود.

اما چه راهکاری برای کنترل حرکت ذهن وجود دارد؟

یک راهکار استفاده از قانون «ایست» است:

هر روز حدود ۲۰ بار، به خودتان «ایست» بدهید. به محض گفتن این دستور، در هر حالتی که هستید به مدت ۵ ثانیه متوقف بشوید. این قانون ابتدا جسم شما را از حرکت بازمی دارد، اما به تدریج با تمرین کردن این قانون، خواهید توانست افکارتان را هم متوقف کنید. یعنی وقتی فکر نابه جایی به ذهن شما وارد می شود، می توانید به آن «ایست» بدهید. این فکر نابه جا، می تواند یک وسوسه شیطانی باشد؛ و یا یک فکری که الآن وقت پرداختن به آن نیست.

سوال دوم

کنترل حرکت ذهن یک چیز است و مسئله دیگر، متوقف کردن حرکت ذهن است. آیا امکان دارد که انسانی بتواند حرکت ذهن خودش را متوقف کند؟

اگر این امکان وجود داشته باشد، تعریف انسان به «حیوان متفکر» اشتباه خواهد بود. مگر اینکه انسان را در هنگامی که ذهنش از حرکت ایستاده، دیگر انسان ندانیم.

تصور کنید که شب می خواهید بخوابید، ولی افکار ناراحت کننده یا دغدغه ها و مشکلات، چنان ذهن شما را مشغول کرده که به هیچ وجه خوابتان نمی برد. اگر می توانستید حرکت ذهن تان را متوقف کنید، می توانستید خوابی راحت و انرژی بخش را تجربه کنید.

راهکار برای توقف حرکت ذهن:

روی هر یک از اعضای بدن خود به مدت ۵ ثانیه متمرکز شوید. وقتی شما مثلاً روی پای چپ خود متمرکز می شوید، نباید به پای چپ خود فکر کنید، بلکه فقط باید آن را احساس کنید. این تمرین مفصل است و من فقط یک اشاره به آن کردم. اگر در این تمرین موفق شوید، می توانید فعالیت ذهن را کاهش بدهید و به آرامش برسید.

سوال سوم

اگر بتوانیم حرکت ذهن را کاملاً متوقف کنیم، چه اتفاقی می افتد؟

آیا اصلا می توان حرکت ذهن را کاملا متوقف کرد؟

ذهن دائما سرگرم اندوخته های خویش است و فکر دائما در بین آنها حرکت می کند. اما وقتی انسان ها دچار شک های بزرگ می شوند، مثلا خود را در آستانه مرگ می بینند، این حرکت به یک باره متوقف می شود. در این حالت، انسان ها علم حضوری خود به خداوند را آشکارا احساس می کنند و احساس می کنند یک نیروی برتر هست که می تواند آنها را در همین شرایط سخت یاری کند و نجات بدهد. در این هنگام، به تعبیر قرآن، انسان ها خالصانه خداوند را صدا می زنند.

بنابراین، یکی از نتایج توقف حرکت فکر، می تواند علم حضوری به خداوند باشد.

علم حضوری، از سنخ مفاهیم نیست. بلکه از سنخ وجود است. وجود ما عین ارتباط و وابستگی به خداوند است. اگر حجاب فکر کنار برود، این ارتباط قابل شهود است. برخی از عرفا این شهود را تجربه کرده اند. حاصل تجربه آنها، این است که خداوند هر لحظه به انسان ها هستی می بخشد و دوباره هستی آنها را می گیرد و دوباره به آنها هستی می بخشد. مانند دریایی خروشان که موجش تا یک جایی در ساحل جلو می آید، بعد یک لحظه متوقف می شود و به عقب برمی گردد و دوباره جلو می آید و در همان نقطه قبلی دوباره متوقف می شود و همین طور. انسان و هر مخلوقی، آن نقطه توقف است. منتها تصور کنید که این رفت و برگشت ها، به قدری سریع است که انسان گمان پیوسته هست. مثل یک فیلم که درواقع، مجموعه ای از تصویرهای متعدد است که یکی پس از دیگری می آید و تصور حرکت را در ذهن من و شما ایجاد می کند. یعنی فکر می کنیم یک تصویر زنده و متحرک وجود دارد. درحالی که درواقع، تصاویر متعددی وجود دارد که ده ها مورد از آنها در کسری از ثانیه با یکدیگر عوض می شوند.

مبحث الفاظ

انسان چهار وجود دارد: ۱. خارجی ۲. ذهنی ۳. لفظی ۴. کتبی.

وجود خارجی انسان، همین من و شمایی هستیم که در خانه های مان زندگی می کنیم.

وجود ذهنی «انسان» عبارت است از مفهوم «انسان» در ذهن من و شما.

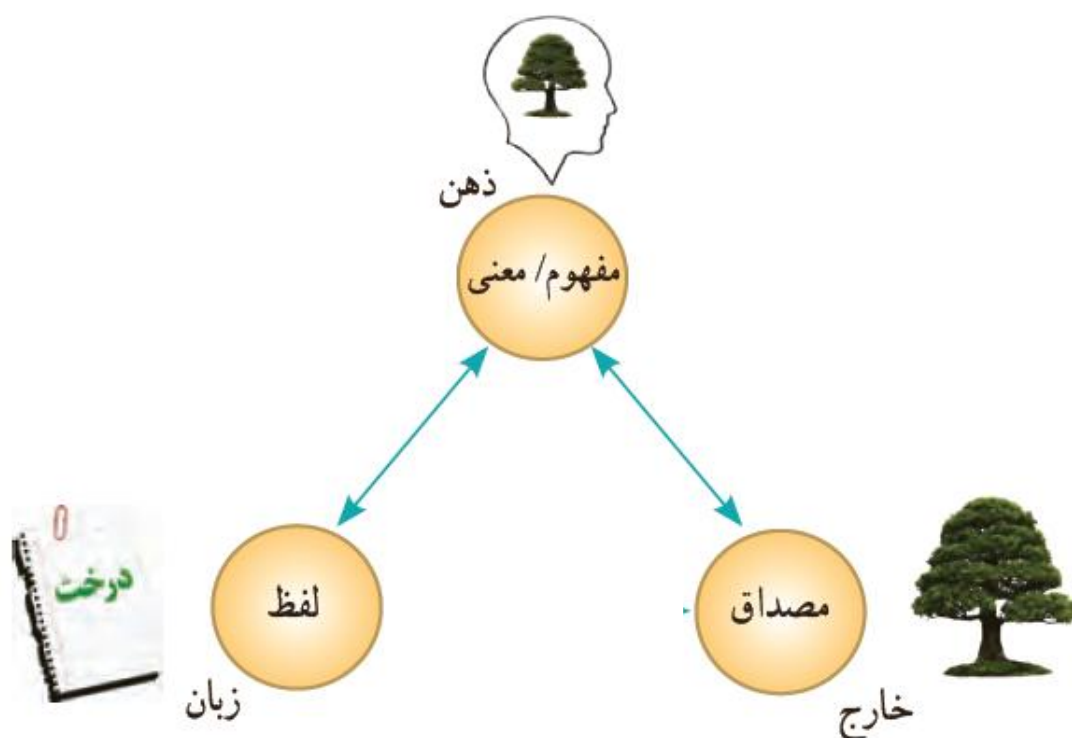
وجود لفظی انسان، لفظ «انسان» است آنگونه که شنیده می شود.

وجود کتبی انسان، واژه «انسان» است آنگونه که نوشته می شود.

اما «الله» تنها سه وجود دارد: ۱. خارجی ۲. لفظی ۳. کتبی. درواقع، خدا وجود ذهنی ندارد. چون تنها چیزهای محدود، قابل تصور هستند و می توانند وجود ذهنی داشته باشند.

«الله» عین هستی است و این وجود خارجی اوست. لفظ «الله» آنگونه که تلفظ می شود، وجود لفظی «الله» است و آنگونه که (به هر زبانی) نوشته می شود، وجود کتبی اوست.

وجود «کتبی» و «لفظی» هر دو اقسام «وجود زبانی» محسوب می شوند. در شکل زیر، وجود ذهنی و خارجی و زبانی درخت را می بینید:



درواقع، مبحث الفاظ به ارتباط میان مفهوم و مصداق و لفظ مربوط می شود. لفظ همواره با وساطت معنا، با مصداق ارتباط پیدا می کند.

ارتباط میان مفهوم و مصداق

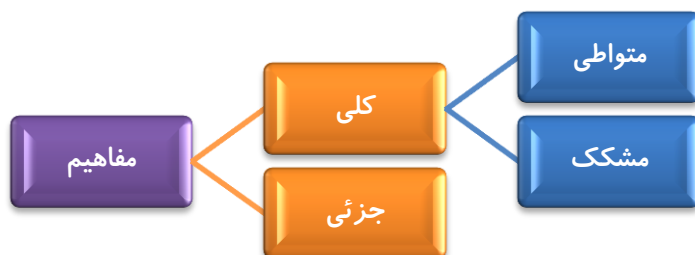
مفاهیم، یا کلی هستند یا جزئی. مفاهیم جزئی، تنها یک مصداق دارند. درحالی که مفاهیم کلی، دارای مصادیق متعددی هستند. مثلاً «دیو» مصادیق متعدد خیالی دارد. «مولود کعبه» نیز دارای مصادیق

متعدد فرضی است. «خدا» دارای مصادیق متعدد عینی است (لات و عزی، دو تن از خدایان مشرکین قبل از ظهور اسلام بودند؛ فرعون ها خدایان مردم مصر تلقی می شدند و ...). پس «دیو»، «مولود کعبه» و «خدا» نمونه هایی از مفاهیم کلی هستند.

ولی «الله»، «حضرت علی» یا هر اسم عَلَم دیگری، تنها یک مصداق دارد. پس این دو نیز مصادیقی از مفهوم جزئی هستند.

این ها را قبلا توضیح داده بودم. اما نکته جدید:

مفاهیم کلی، خودشان دو دسته اند: کلی مشکک و کلی متواطی.



مثلا مفهوم «انسان» یک کلی متواطی است. اما مفهوم «سفید» یک کلی مشکک است.

زیرا علی و حسن و مهرداد و شیما و نرگس و ... همه به یک معنی «انسان» هستند. و این طور نیست که مثلا علی از نرگس «انسان تر» باشد. البته، ممکن است یک نفر انسانیتش بیشتر باشد، اما در انسان بودن فرقی بین مصادیق انسان نیست.

اما «سفید» اینگونه نیست. برخی مصادیق «سفید»، عبارتند از: برف، ابر، کاغذ و ... همه اینها به یک معنی سفید هستند. ولی مثلا برف «سفیدتر» از ابر و ابر «سفیدتر» از کاغذ است.

وقتی یک مفهوم کلی (مثل انسان، اسب و ...) بر مصادیقش یکسان صدق می کند، به آن «کلی متواطی» گفته می شود.

ولی وقتی یک مفهوم کلی (مثل سفید، زرد، باهوش، انسانیت، نورانی و ...) بر مصادیقش متفاوت صدق می کند و در یک مصداق، ضعیف تر و در مصداق دیگر شدیدتر حضور دارد، به آن «کلی مشکک» گفته می شود.

نکته: وقتی می گوئیم یک میز از میز دیگر بهتر یا مفیدتر است، معنایش این نیست که این میز از آن میز، «میزتر» است. پس همچنان، «میز» کلی متواطی است. اما همینکه بتوان پسوند «تر» و «ترین» را به لفظ حاکی از یک مفهوم اضافه کرد، نشان می دهد که آن مفهوم، کلی مشکک است. به عبارت دیگر، مفاهیمی که حاکی از صفات (زیبا، ترسو، خوش بین و ...) هستند، عموماً کلی مشکک هستند.

ارتباط میان لفظ و مفهوم

گاهی یک لفظ بر دو یا چند معنا (مفهوم) دلالت می کند. مثلاً لفظ «شیر» در زبان فارسی بر سه مفهوم دلالت می کند: شیری که آن را می خریم و از آن آب می خوریم؛ شیری که آن را می خوریم؛ و شیری که ما را می خورد!

در اینجا، «شیر» مشترک لفظی است. یعنی یک «لفظ» به صورت مشترک، بر مفاهیم متعددی دلالت دارد.

استفاده زیرکانه از معانی مختلف واژه هایی که مشترک لفظی هستند، هم می تواند اسباب شوخی و سرگرمی را فراهم کند و هم نوعی مغالطه محسوب می شود:

■ فردی دو ساعته، پیاده از تهران به مشهد رفت! (مسافرت وی سه هفته طول کشید، ولی همواره دو عدد ساعت به دست خود بسته بود!)
■ روزی راننده ای به پیچی رسید؛ خم شد و آن را برداشت!
■ او سیر است. سیر بد بو است؛ پس او بد بو است!

در سه جمله بالا، به ترتیب، واژه های «دو ساعته»، «پیچ» و «سیر» مشترک لفظی هستند.

به مغالطه ای که در اثر به کار بردن این گونه واژه ها شکل می گیرد، مغالطه اشتراک لفظ گفته می شود.

یک نمونه دیگر:

■ فردی چند بلوک سیمانی را روی دوشش گذاشته بود و می برد. یکی به او گفت: چرا اینها را با فرغون نمی بری؟ گفت: دفعه قبل با فرغون بردم، چرخش پشتم را اذیت کرد!

در مورد بالا، «با» دارای دو معنی و مشترک لفظی است: ۱. «به وسیله» ۲. «همراه با». ترکیب این دو معنی، شوخی و مغالطه بالا را پدید آورده است.

یک نمونه دیگر:

■ شما نمی توانید وارد بخش مراقبت های ویژه بشوید.
■ چون رانندگی بلد نیستی، نمی توانی ماشین را داخل پارکینگ بیاوری.
■ پیر شده ای و دیگر نمی توانی این سنگ را بلند کنی.

در جملات بالا، «نمی توانی» دارای سه معنی است که به ترتیب، عبارتند از: «اجازه نداشتن»، «مهارت نداشتن»، «قدرت جسمانی نداشتن».

نحوه دلالت لفظ بر معنا (مفهوم)

لفظی که تنها یک معنی دارد، گاهی بر تمام آن معنی دلالت می کند و گاهی به جزئی از آن. و عجیب تر اینکه، گاهی به معنایی دیگر دلالت می کند!

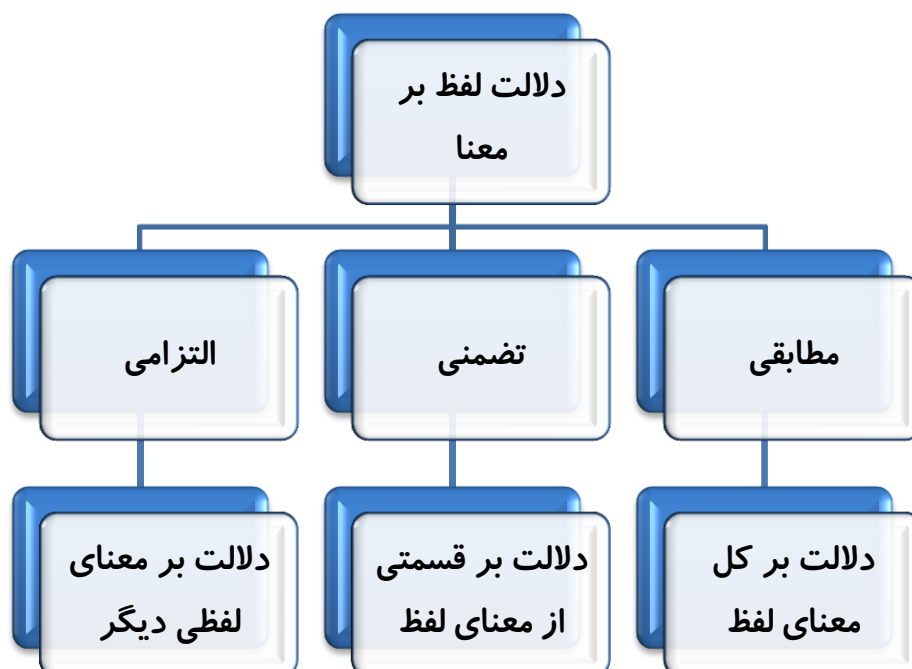
مثلا «خانه» یک کلی متواطی است و مشترک لفظی هم نیست و تنها یک معنی دارد. ولی وقتی می گوئیم «خانه خراب شدم» در این جمله «خانه» به معنای «خانه» نیست! بلکه در کنار الفاظ دیگر، به

معنای «بدبخت شدن» است. یا مثلاً وقتی می‌گوییم «خانه‌ام را دزد برد» در اینجا دزد خانه را جایی نبرده است! بلکه وسائل داخل خانه را برده است. یعنی در اینجا، منظور از «خانه»، «وسائل» است.

در اینگونه موارد که یک لفظ را به کار می‌بریم و معنایی غیر از معنای لفظ را مدنظر داریم، «دلالیت التزامی» اتفاق افتاده است. «دلالیت التزامی»، یعنی یک لفظ بر معنایی دیگر که ملازم با معنای خودش است، دلالیت دارد.

دلالیت لفظ بر معنای خودش، «دلالیت مطابقی» نامیده می‌شود. به شرط اینکه بر کل آن معنا دلالیت کند. مثلاً شما وقتی می‌گویید «خانه‌ام را رنگ کردم» منظورت این نیست که کل خانه را رنگ کرده‌ای، بلکه فقط برخی از دیوارها و سقف خانه را رنگ کرده‌ای. ولی وقتی می‌گویید «خانه‌ای خریدم» در اینجا شما کل خانه را خریده‌اید.

در جمله «خانه‌ای خریدم»، خانه دلالیت مطابقی بر معنای خانه دارد. اما در جمله «خانه‌ام را رنگ کردم» خانه دلالیت تضمینی بر معنای خانه دارد. یعنی تنها به جزئی از مفهوم خانه اشاره می‌کند؛ نه به همه آن.



مغالطه ناشی از اشتباه در دلالت الفاظ

بعضی وقت ها، یک نفر جمله ای را می گوید و در آن لفظی را به کار می برد که به صورت التزامی یا تضمینی بر معنای لفظ دلالت می کند. ولی بعدا به معنای ظاهری و مطابقی لفظ متوسل می شود. در اینگونه موارد، فرد مغالطه «توسل به معنای ظاهری» انجام داده است.

برای مثال، فردی به دوستانش می گوید «پول غذا را من حساب می کنم». در این جمله، «حساب» به معنی «محاسبه کردن» نیست؛ بلکه به معنی «پرداخت کردن» است. درواقع، در این جمله، «حساب کردن» به دلالت التزامی، به معنای «پرداخت کردن» است. ولی تصور کنید همین فرد بعد از اینکه دوستانش غذای شان را خوردند بگوید:

گفته بودم اگر به رستوران بیایم، پول غذا را من حساب می کنم که الان حساب کردم: سه تا کباب بود و دو تا دوغ و یک نوشابه، می شود 42500 تومان؛ اما نگفته بودم که پول غذا را من پرداخت می کنم!

در اینجا او مغالطه «توسل به معنای ظاهری» انجام داده است.

یک مثال دیگر:

«مشتري: آخ! سرم را بریدی. سلمانی: سر بریده که حرف نمی زند!»

در جمله مشتری، «سر» با دلالت «تضمینی» بر معنای سر دلالت می کند. ساده تر بگوییم: در جمله اول، «سر» یعنی «قسمتی از سر». ولی در جمله دوم، سلمانی چنین وانمود می کند که گویی مشتری «سر» را به معنای مطابقی کلمه به کار برده است. در اینجا نیز سلمانی، مغالطه توسل به معنای ظاهری مرتکب شده است.

ارتباط میان

دیگر مغالطات مربوط به ارتباط لفظ و معنا

مغالطه نگارشی کلمات

مغالطه نگارشی کلمات، به مغالطاتی گفته می شود که ناشی از اشتباه در نگارش است. این اشتباه ممکن است، با عدم رعایت دقیق علائم سجاوندی و حرکات کلمات به وجود آید و یا با غلط های املائی. مثلاً اگر بنویسیم «فردا سفر تمام می شود» و منظورمان این باشد که «فردا ماه صفر تمام می شود»، مغالطه نگارشی کلمات مرتکب شده ایم.

یا اگر بنویسیم «مَلِک» (پادشاه) و منظورمان، «مَلِک» (فرشته) باشد، دچار همین مغالطه شده ایم. همچنین، اگر ویرگول را نگذاریم طوری که در معنای جمله ابهام ایجاد شود، باز هم مغالطه نگارشی مرتکب شده ایم.

مثلاً جمله «بخشش لازم نیست اعدامش کنید» را دو جور می توان فهمید:

«بخشش؛ لازم نیست اعدامش کنید»

«بخشش لازم نیست؛ اعدامش کنید»

همچنین در جمله «گنجینه پنهان شده توسط هوشنگ کشف شد» معلوم نیست که «هوشنگ»، گنج را پنهان کرده یا آن را پیدا کرده است.

یا در جمله «دکتر مهدوی برای بازدید پنج روزه از اصفهان به شهر ما آمد» معلوم نیست که «اصفهان» مبدأ سفر آقای دکتر بوده است، یا مقصد آن.

مغالطه ابهام در مرجع ضمیر

وقتی مرجع ضمیر مشخص نباشد، طوری که هر کس از جمله چیزی برداشت کند، مغالطه ابهام در مرجع ضمیر اتفاق افتاده است.

برای مثال، در جمله «رستم بر اسب نشست، دستی بر سرش کشید و حرکت کرد» معلوم نیست که رستم دست بر سر خودش کشیده یا بر سر اسبش.

معمولا ابهام در مرجع ضمیر ناشی از بی دقتی نویسنده است. ولی بعضی مواقع نیز عمدا و زیرکانه از این شیوه استفاده می شود.

مثلا به شخصی که شیعه بود گفتند برو روی منبر، علی (ع) را لعنت کن. او رفت روی منبر گفت:

«فلانی به من گفته است که علی (ع) را لعنت کنم، پس لعنت خدا بر او باد».

در اینجا معلوم نیست که این شخص، فلانی را لعنت کرده یا حضرت علی (ع) را.

و یا از شخصی پرسیدند که جانشین بر حق پیامبر (ص) کیست؟ گفت:

«آن کس که دخترش در خانه اوست»

در اینجا هم می تواند «ابوبکر» منظور باشد، چون دختر ابوبکر در خانه پیامبر (ص) و همسر او بوده است؛ و هم می تواند «حضرت علی» مدنظر باشد، چون دختر پیامبر (ص) در خانه حضرت علی (ع) است:

«آن کس که دختر او (پیامبر) در خانه او (آن کس) است» = حضرت علی

«آن کس که دختر او (آن کس) در خانه او (پیامبر) است» = ابوبکر

یک مثال دیگر:

پادشاه لیدیه پیش از جنگ با ایران، با کاهن معبد مشورت کرد. کاهن پیشگویی کرد که با رفتن به جنگ ایران، «پادشاهیِ قدرتمندی را نابود خواهی ساخت». پادشاه لیدیه با شنیدن این خبر با شادمانی به جنگ رفت؛ اما شکست سختی خورد و نزدیک بود که کشته شود. وی شکوائیه ای برای کاهن فرستاد. کاهن پاسخ داد که پیشگویی وی صحیح بوده است و او با این کار پادشاهیِ قدرتمند لیدیه را نابود ساخته است!

در جمله «پادشاهیِ قدرتمندی را نابود خواهی ساخت» معلوم نیست که منظور گوینده، کدام پادشاهی قدرتمند است: پادشاهیِ قدرتمند ایران یا لیدیه؟ همین ابهام باعث ایجاد مغالطه شده است. ابهامی که در این مغالطه وجود نیز شبیه به مغالطه ابهام در مرجع ضمیر است.

سوالات

۱. جهل مرکب را با جهل بسیط مقایسه کنید؟
۲. جهل تصویری به چه معناست؟
۳. جهلی که در مقابل عقل است، با عقل چه نسبتی دارد؟ (نقیض آن است یا متضاد آن؟)
۴. جهلی که در مقابل علم است، با علم چه نسبتی دارد؟ (نقیض آن است یا متضاد آن؟)
۵. وقتی می‌خواهیم موضوعی را برای مخاطب اثبات کنیم، کدامیک از حرکات زیر اتفاق می‌افتد؟
 - ☐ حرکت از یک جزئی به جزئی دیگر
 - ☐ حرکت از جزئی به کلی
 - ☐ حرکت از مقدمات به نتیجه
 - ☐ حرکت از نتیجه به سوی مقدمات و سپس از مقدمات به سوی نتیجه
۶. «حرکت از جزئی به کلی»، «حرکت از کلی به جزئی» و «حرکت از جزئی به جزئی» به ترتیب چه نامیده می‌شوند؟
 - ☐ استقرا - قیاس - تمثیل
 - ☐ تمثیل - استقرا - قیاس
 - ☐ قیاس - تمثیل - استقرا
 - ☐ قیاس - استقرا - تمثیل
۷. به نظر شما آیا تفاوت گذاشتن بین وجود «لفظی» و «کتبی» ضرورت دارد؟ دلایل خود را توضیح دهید؟
۸. «خداوند» فاقد کدامیک از اقسام چهارگانه وجود است؟ چرا؟

۹. مفاهیم زیر کلی متواپی هستند یا مشکک؟

الف) انسان ب) انسانیت ج) سفید د) زرنک هـ) سرما

۱۰. نوع دلالت لفظ بر معنی را در کلماتی که زیرشان خط کشیده ام، مشخص کنید.

تند ورق نزن، کتابم را پاره کردی:

فلانی شیر است:

شیر خوشمزه است.

کتابم را گم کردم:

ماشینم خراب شد:

ماشینم را دزد برد:

دزد خانه ام را برد:

خانه خرابم کردی.

خانه ام خراب شد.

«کفشم را واکس زدم»:

مشتري: آخ! سرم را بریدی.

سلمانی: سر بریده که حرف نمی زند!

۱۲. نوع مغالطه را در موارد زیر مشخص کنید.

- کتاب داستان می خوانم چون دبیرمان گفت بروید مطالعه کنید؛ نگفت بروید تمرین حل کنید!

.....

- خانم پزشکی دیروز به عیادت بیماران آمد.
- فردی دو ساعته، پیاده از نجف آباد به کربلا رفت!
- یک کنفرانس علمی در مورد حفاری چاه های نفت در شهر بوشهر برگزار می شود.
- گفته بودم پول غذا را حساب می کنم اما نگفته بودم که پول آن را پرداخت می کنم!
- قبل از بازگشت از مسافرت: فردا صفر تمام می شود.
- او سیر است. سیر بد بو است؛ پس او بد بو است!
- گنجینه پنهان شده توسط هوشنگ کشف شد.
- مشتری: آخ! سرم را بریدی. سلمانی: سر بریده که حرف نمی زند!
- ای مردم! فرمانروا از من خواسته است که فلان شخصیت را لعنت کنم، پس لعنت خدا بر او باد!
-
- شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد.